

کفش دوزک ها ...



آفتابگردان رفته و زیر گوش رازهای بزرگ زندگی ام را زمزمه کردم و اول لب های کوچک اش را تکان داد و تنها کلمه ای که نجوا کرد این بود " آفتاب !"

انگار که چیزی در وجودشان سرشته بود چیزی شبیه ... نمی دانم ! دیگر از رازداری آفتابگردان ها کفم بالا آمده

باران به شدت می بارید . نمی دانستم باید چه کار کنم به ساق در گل فرو رفته آفتابگردان چسبیدم و زیر برگهای پهن اش پنهان شدم آنجا جز من دو گل کوچک هم بودند که در گوشی با هم حرف می زدند . برایم مهم نبود چه می گویند چند قدم از ساقه آفتابگردان پیر بالا رفتم و همان جا آنقدر ماندم تا خوام برد وقتی چشم گشودم نه اثری از باران بود نه از آن دو گل مرمون به پایین نگاه کردم .

زمین گل آلود و پر از چاله های آب شده بود می دانستم اگر قدمی در آن خاک چسبناک بگذارم دیگر اثری ازمن باقی نخواهد ماند باک های کوچک پشتم را گشودم و از این برگ به روی آن برگ پریدم تا به گلبرگ های لطیف و خوش رنگ آفتابگردان رسیدم . وای خدای من ! چقدر همه چیز زیبا بود . در باغچه آفتابگردانها همه گل ها سرهایشان را به سمت خورشید بلند کرده اند و در چشمانش زل زده بودند ! روی گلبرگها غلغلیدم . آنقدر به اینورو آنور خرج زدم تا پشت خورشیدم ام برق شد به پشت دراز کشیدم و از نور مستقیم آفتاب لذت بردم من در زندگی ام چیزهایی زیادی دیده بودم مثلا وقتی روی انگشت یک دختر جوان نشسته بودم او آرزو کرد که ای کاش یک کفش دورک بود ! یا راجع به اسرار گل ها و خونخوارانهایشان در شب های تاریک خیر داشتم ! اما یک چیزی بود که همیشه دلم می خواست بدانم آنهم راز آفتابگردانها بود .

چرا لحظه ای چشم از آفتاب بر نمی دارند ؟ ! چرا شب ها که آفتاب بی وفا می شود و آنها را تنها می گذارد غمگین و ناراحت سرهایشان را خم می کنند ؟ و حتی وقتی سحر نوید آدم خورشید را برایشان می آورد شبم شوق از گلبرگ هایشان می چکد . آخر چرا ... وقتی به این سوال ها فکرمی کنم از شدت فصولی بدنم به خارش می افتد ! باز روی گلبرگها می غلتم ... به یاد روزهایی می افتم که زیر گوش همه آفتابگردانهای این باغچه رازهای زندگی ام را گفتند از انسانی که می خواهد کفش دورک شود ! از خون اشام های شبانه ! اما باز هم آنها رازشان را به من نگفتند فقط یک جمله " راز ما مهم تره ! ... " آخ که باز هم بدنم به خارش افتاد ... یک روز نقشه کشیدم تا از آفتابگردان کوچکی که تازه متولد شده بود رازشان را بپرسم وقتی که خورشید مستقیما به بالای سر آفتابگردان کوچک تابید او چشمانش را گشود و رابطه جادویی شان آغاز شد سریع به سراغ

باغچه نشسته و به سرتاپای آفتابگردانها می نگرد در چشمانش چیزی بود ... آخ که

عشق دوزکها !



چرا ما آفتابگردانها را دوست داریم در حالیکه آنها کس دیگری را دوست دارند؟؟ مادر بزرگ چشمانش را تنگ کرد انگار باورش نمی شد نوه کوچکش اینقدر بزرگ شده باشد که اینگونه سؤال هایی بپرسد یا صدای مهربانش گفت عزیزم ما به این دلیل

بدنم به خارش افتاد " راز بزرگ آفتاب رو چه جوری باید بدونم ؟ آفتابگردان دیگری که سرش کاملا خم شده بود با آخرین رمقش گفت راه همه ما یکی ، همه ما عاشق ... " دیگر از گلویش صدایی در نیامد با رفتن آفتاب ، آفتابگردانها لال شده بودند ، مثل همه شبها ! بین گلبرگهای طلایی نارنجی گل ها غوطه ور شدم ...

صدای قدم های دختر جوان شنیده می شد همان طور که در میان باغچه پشت خانه شان قدم می زد از پیش من رد شد سریع روی گوشه ای از لباسش پریدم و کم کم آنقدر بالا رفتم تا روی شان اش نشستم حالا قطرات درشت شبم را میدیدم که از چشمانش می چکید ! به آسمان پر از ستاره خیره شده بود و زیر لب چیزهایی زمزمه می کرد ... انگار متوجه لکه قرمز روی لباس سفیدش شد با گوشه چشمش به من نگاه کرد با سرانگشتش مرا از روی لباسش برداشت و پشت دستش گذاشت " خوش به حالت که به کفش دورک بیشتر نیستی و از عشق چیزی نمی فهمی ! " عشق عجب واژه غریبی ، با شنیدن این کلمه دست و پاهایم به رعشه افتاد ! ... سایه ای دیده می شد دخترک برخاست و به سمت سایه رفت صدای نجوای عاشقانه شان به گوش می رسید " انسان ها عاشقشان بگردند " آنها همدیگر را به یاد آن بزرگ بی نظیر می اندازند ...

آن احساس عمیق و جادویی آن برقی که در ته چشمان آفتابگردانها کفش دورکها و انسانها دیده بودم و نمی دانستم آن چیست . همین واژه غریب است ؛ عشق کاش من یک انسان بودم آنوقت خودم عظیم ترین و باشکوه ترین کسی بودم که یادآور عشق بود .

آفتابگردانها را دوست داریم که اونها سرشار از خوبی اند و برای ما با شکوه و عظیم اند و ما را به یاد به چیز خیلی بزرگ تر می اندازند ... بعد صدایش را پایین تر می اندازند " این راز بزرگ ما کفش دورکهاست ! از شدت خوشحالی باک های گوچه ای ام ، لاکی شده بود ! چند بوسه به پشت پراز خال مادربزرگ زدم و از آنجا دور شدم وقتی به وسط باغچه رسیدم به سراغ آفتابگردان کوچک رفتم که با ناراحتی از

نمی دانم ! این چه بود که در نگاه ما کفش دورکها به آفتابگردانها ، آفتابگردانها به آفتاب ، و از آفتاب به ... میدرخشید . مادر بزرگ که متوجه من شده بود نگاه مهربانش را به سمت چرخاند همدیگر را در آغوش گرفتیم . چه بوی خوبی می داد ، بوی مهر ! از او پرسیدم که

قاب هفته



تکاهای معصومی که در پی آرزوهایشان چشم به قاب انتظار دوخته اند !



این هم ایستگاهی غبار گرفته در انتظار اتوبوس و مسافران



جاماندن قانون در پشت درهای بسته شورای حل اختلاف 'دهنو'!

زمزمه های دلتنگی

می دانم ؛ هنوزم مرا دوست داری

این روزها عجیب بوی تو را در کنارم احساس می کنم . تمام وجودم از توبریز شده و تمام چشمانم از التماس . یادت هست روزی که به زیتون قسم خوردی ؟ روزی که قول دادی مرا با تمام خطاهایم تنها نگذاری و مرا از وسوه های شیطان در امانم داری و برای رسیدن به خودت کمک کنی پس چرا مرا تنها می گذاری ؟ چرا مرا نمی بینی چرا صدایم را نمی شنوی ؟ می دانم ، می دانم تو هم از ناله های شبانه ای من خسته شده ای و شاید مرا با سجاده ی خیسم رها کرده ای ؟ ولی می دانم هنوز م مرا دوست داری هنوز هم به یاد من هستی آخرمگرمی شود معشوقی عاشقش را فراموش کند ؟ ! مگر

می شود اشک های مرا ببیند کاش روزی برسد که تو مرا در قاب سینه ات بگذاری و باران عشقت را بر وجودم بفرستی و قلب خسته و منتظرم را بشویی تا من پاک و طاهر شوم ، پاک و طاهر شوم تا بتوانم بر سنگ فرش خانه ات قدم بگذارم و برگرد وجودت و طواف کنم و سجاده ام را بر خاک مقدس مدینه پهن کنم جایی که روزی قدم های مبارک آخرین فرستاده ات گذارده شده است جایی که تلخ و شیرین های زیادی را در سینه اش پنهان کرده است . کاش آن روز برسد و من لیاقت دیدار خانه تو را پیدا کنم و از شرم حضورت آب شوم (کاش این نوشته ها را بخوانی)

بیتول شاکرمی (صبا)

آگهی فقدان سند مالکیت

نظر به اینکه محمد رضا عامری سپاهوئی به استناد یک فقره استشهادیه محلی بوارده شماره ۳۳۹۲۵ مورخ ۸۸/۷/۴ در خصوص پلاک ۱۶۵۱ / یک اصلی واقع در نخل ناخدا قطعه یک بخش دو بندرعباس مدعی شده است که سند مالکیت شش دانگ یکپایخانه بشماره چاپی ۵۴۲۲۰ که در صفحه ۱۵۶ دفتر ۴۵ محلی ذیل ثبت شماره ۹۲۰۴ ثبت و سند بنام محمد رضا عامری سپاهوئی صادر و تسلیم گردیده است به علت جابجائی مفقود گردیده است .

نامبرده تقاضای صدور سند مالکیت المثنی نموده است لذا بااستناد ماده ۱۲۰ آئین نامه اصلاحی و تبصره ذیل آن بدینوسیله اعلام می شود هر کس مدعی انجام معامله نسبت به پلاک مذکور و وجود اصل سند مالکیت در نزد خود می باشد بایستی از تاریخ انتشار آگهی ظرف مدت ده روز اعتراض خود را ضمن ارائه اصل سند مالکیت به این اداره تسلیم و رسید اخذ نماید .

بدیهی است پس از انقضای مهلت قانونی مذکور و عدم وصول اعتراض و یا وصول اعتراض و عدم ارائه سند نسبت به صدور سند مالکیت المثنی بنام متقاضی اقدام خواهد شد .

رئیس ثبت اسناد و املاک بندر عباس
علی محمودی
۷۱۹۲/م الف

پلیکان

ویژگی های ظاهری این گونه . طول : ۱۶۰-۱۸۰ سانتیمتر . پرنده ابری بزرگ ، سفید ، دارای شاه پره های سفید خاکستری ، دارای حلقه زرد تا بنفش فاقد پر در اطراف چشمها ، لکه زیر گلو نارنجی . قرمز که به مرور (در پرنده بالغ) زرد می شود . پره های پایینی بال خاکستری روشن که نوک آن تیره تر می شود . پره های پشت گردن معقد و پر پشت .

صدا : پارس کردن یا هیس هیس کردن و خرخر کردن . تفاوتهای ظاهری با پلیکان سفید : (Pelecanus onocrotalus)

پلیکان سفید اندکی کوچک تر و دارای شاه پره های صورتی ، سفید و لکه زرد در زیر گلو می باشد . حلقه دور چشم گسترده تر است و تا کاکل آن کشیده می شود . دارای پاهای صورتی و پره های پروازی تماما تیره .

گرایش جمعیتی در حال کاهش جمعیت تقریبی : ۱۰۰۰-۱۳۹۰۰

زیستگاه : غالباً در زمینهای مرطوب ، تالابها ، دلتاهای رودخانه ای مشاهده می شود . زادآوری در کلونی های با ۲۵۰ جفت در جزیره ها و کنار نیرازها یا در مکانهای باز . پرنده های بالغ به صورت تک همسری (monogamous) است و اکثراً در جزیره های شناور یا ثابت جدا شده از خشکی لانه گذاری می کند تا از دسترس پستانداران شکاری در امان باشد . تغذیه آنها عمدتاً از ماهی تالابهای آب شیرین یا مارماهی و شاه ماهی و میگوهای آب شور است .

دریا تنها روزنامه

هر روز یک عالم

سامانه ارتباطی

۱۲۲

در طول شبانه روز پاسخگوی شماست

سال اصلاح الگوی مصرف را گرامی می داریم

مصرف کننده عزیز :

قبل از اینکه شیر آب را باز کنید فکر کنید آیا واقعا لازم است

روابط عمومی و آموزش همگانی شرکت آب و فاضلاب هرمزگان

پاکیزگی در رعایت بهداشت فردی اولین شرط جلوگیری از ابتلا به بیماری های واگیردار است

با رعایت بهداشت فردی در حفظ سلامت خود کوشا باشیم

روابط عمومی دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی درمانی هرمزگان (کمیته آموزش همگانی سلامت)